

## کریم امامی

مسالهی «لحن» در ترجمه  
باچگونه از کلاع فرنگی بلبل پارسی گو نباید ساخت

چه گفت؟ چه جور گفت؟ جدی گفت یا شوخی؟ خودمانسی گفت یا لفظ قلم؟ جولیت نیست که دایه‌ی پیام رسان خود را درباره‌ی کرشمه‌های لفظی رومیو سؤال پیچ کرده است بلکه خواننده‌ی پر توقع امروزی است که از مترجمان دست به قلم کاری بیش از بر گرداندن ساده‌ی «چه گفت» انتظار دارد. درست است که هنوز عده‌ای در خیل روزافزون مترجمان ممکن است حتی از همین کار ابتدائی هم عاجز باشند، اما دیگر روز و روزگاری نیست که مترجمی فقط بخاطر اینکه مفهوم پیام را درست به ما رسانده است به بهانه‌ی وجهه تحویل بگیرد.

اجازه بدهید مطلب را با نقل چند سطر از متن فارسی شده‌ی «The Catcher in the Rye» اثر J. D. Salinger از حالت کلی گوئی بیرون بیاورم. این کتاب امریکائی که محصول دهه‌ی پنجم این قرن است در سالهای اخیر شهرتی عالم گیر یافته است تا بدانجا که در کشور ما نیز به سمت بنگام فرانکلین و به ترجمه‌ی آقای احمد کریمی (۱) به زیور طبع آراسته شده و در دسترس دوستداران ادبیات قرار گرفته است. چند سطر اول کتاب از این قرار است:

«اگر واقعا می‌خواهید در این مورد چیزی بشنوید لابد اولین چیزی که می‌خواهید بدانید این است که من کجا بدنیا آمدم و بچگی نکبت دارم چطور گذشت و پدر و مادرم پیش از من چه کار می‌کردند و از این مهملاقی که آدم را به یاد داوید کاپر فیلدمی اندازد. اما راستش را بخواهید من میل ندارم وارد این موضوع ها بشوم. چونکه اولاً حوصله اش را ندارم و در ثانی اگر کوچکترین حرفی درباره‌

(۱) ممکن است برای آن عده از خوانندگانی که بررسی آقای کریمی را در «انتقاد کتاب» (شماره ۸، دوره‌ی سوم) از ترجمه‌ی اخیر من («گنسی بزرگ» اسکات فیتس جرالده) دیده باشند این توهم پیش آید که من به قصد تلافی قلم به دست گرفته‌ام. این طور نیست و موضوع این مقاله اساسی تر از آن است که فدای این گونه جدالها گردد. من از اینکه آقای کریمی انگلیسی دانی بنده را پسندیده‌اند سود میجویم و به عنوان عرض ارادت مقابل فرض میکنم که ایشان متن انگلیسی کتاب سلینجر را کاملاً فهمیده‌اند و مفهوم کلام را هم درست برگردانده‌اند، چرا که آنچه فعلاً مورد ایراد من است «لحن» ترجمه‌ی ایشان است.

زندگی خصوصی پدر و مادرم بزنم هر دو شان چنان از کوره بدر میروند  
که نگو ... »

صفحه ۱ - «ناطوردشت»

انتشارات مینا - تهران ۱۳۴۵

من از خواندن این سطور و سطور پس از آن در صفحات اول کتاب نه تنها به یاد اسلا تکلیسی  
کتاب سلینجر که قبلاً خوانده بودم نیفتادم بلکه بیشتر به یاد ترجمه‌ی فارسی همان «داوید کافر فیلد»  
افتادم که شبی از آن در خاطر ممانده بود. اجازه بدهید چند سطر هم از صفحه‌ی اول این  
ترجمه نقل کنم :

«سر من معلوم نیست که در زندگانی خویش نقش قهرمان  
را خود به‌عهده خواهم داشت یا این نقش را دیگری ایفا خواهد کرد.  
در هر صورت این صفحات باید این را روشن کند. حالا برای اینکه  
شرح احوال خویش را از آغاز تولد شروع کنم مینویسم که من (چنانکه  
بمن گفته شده و آنرا صحیح می‌پندارم و باور دارم) جمعه شب ساعت  
دوازده بدنیا آمدم. می‌گفتند در همان آن که ساعت شروع به‌زنگ زدن  
کردم من نیز بلافاصله گریه را سردادم ...»

صفحه ۹ - «داوید کافر فیلد» - ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا  
انتشارات پرستو - ۱۳۴۲ - تجدید چاپ اول (۱۳۲۹)

چنانکه می‌بینید مقادیری شباهت موجود است : یعنی در هر دو ، گوینده‌ای به بیان شرح  
حال پرداخته است و در هر دو یک جور فارسی‌گشایی از زبان نشان جاری است و حتی چنین به نظر  
می‌رسد که پرش از یکی به دیگری کار ساده‌ای باشد و بدون ناراحتی عبور از روی دست انداز  
تغییر سبک انجام بگیرد. شاهد من این‌ها را گراف حرامزاده است :

«لا بد اولین چیزی که می‌خواهید بدانید این است که من کجا به  
دنیا آمدم و بچه‌گی نکبت‌بارم چگونه گذشت و پدر و مادرم پیش از  
من چه کار می‌کردند. من جمعه شب ساعت دوازده بدنیا آمدم.  
می‌گفتند در همان آن که ساعت شروع به‌زنگ زدن کرد من نیز بلافاصله  
گریه را سردادم.»

پنا برین خواننده‌ی فارسی زبان - که اصل سلینجر و دیکتور را ندیده باشد - می‌تواند  
پیش خود فکر کند که این دونویسنده در این دوائر خود نثری بوجود آورده‌اند که بهم نزدیک  
است. ببینیم آیا واقعا چنین است :  
اول متن سلینجر :

«If you really want to hear about it, the first  
thing you'll probably want to know is where  
I was born, and what my lousy childhood was

like, and how my parents were occupied and all before they had me, and all that David Copperfield kind of crap, but I don't feel like going into it. In the first place, that stuff bores me, and in the second place, my parents would have about two haemorrhages apiece if I told anything pretty personal about them...'

(p.5, Penguin edition, 1966)

و اینک متن دیکنز :

'Whether I shall turn out to be the hero of my own life, or whether that station will be held by anyone else, these pages must show. To begin my life with the beginning of my life, I record that I was born (as I have been informed and believe) on a Friday, at twelve o'clock at night. It was remarked that the clock began to strike, and I began to cry, simultaneously.'

(p. 49, Penguin edition, 1966)

(چاپ اول به صورت جزوه‌های مسلسل : ۵۰ - ۱۸۴۹)

حاشا که سلینجر و دیکنز آدم‌های خود را به یک سبک و یک لحن به زبان آورده باشند. خواننده‌ی انگلیسی دان از همین چند سطر می‌تواند فلسفه‌ی یک قرن را این دو نوشته حس کند. مخلوق دیکنز پر تکلف است، جمله‌ی اول خود را کوشیده است در یک قالب ادیبانه بریزد و عبارت‌ها و کلمات کهنه و برای امروز نامأنوس به کار می‌برد. از قبیل : that station

و I record و it was remarked

مخلوق سلینجر، پرعکس، آمریکائی امروزی است، زبانش به عصر ما خیلی نزدیک است. and all را که به عبارت‌های خود می‌چسباند، lousy را که برای وصف چیزهای ناخوش به کار می‌برد و یا kind of crap ... that را که نه فقط برای دبوید کار پر فیلد بلکه در صفحات بعد برای چیزهای امل و قدیمی دیگر هم به زبان می‌آورد، همه یک نوجوان آزادی آمریکائی را برای ما مجسم می‌کند که هر چند رک گوید شاید هم به‌زعم ما بی‌تربیت باشد اما بسیار زنده و نزدیک و قابل لمس است.

پس طبیعی است که فارسی این دو باید متفاوت باشد و اگر دبوید کار پر فیلد شق و ورق و لفظ قلم شبیه به گویندگان سابق رادیو ایران صحبت می‌کند، Holden Caulfield قهرمان تین ایجر سلینجر باید به زبان بی‌تکلف امروز سخن بگوید.

مساله‌ی لحن و توجه به مشخصات نثر یا قلمی که در دست ترجمه است از اکتشافات نگارنده نیست و تکلیفش از دیرباز در کشورهای راقبه و غیر راقبه روشن بوده است، حتی در ایران

اندیشه و هنر - ترجمه - ۱۵۳۰

خودمان که کار ترجمه نیم قرنی است ادامه دارد .

به قول جناب نجف دریابندری « نهضت ترجمه ... در تشریح جدید فارسی تاثیر مفید و مطلوب داشته است و به یمن این تاثیر است که ما اکنون میتوانیم آثار نویسندگان گوناگون از سرواژه‌ها و تالستوی و همینگوی گرفته تا فروید و انیشتین و راسل را به زبان فارسی بخوانیم و احساس کنیم که نه تنها مضامین و معانی آثار آنان در حین ترجمه صدمه فراوانی ندیده بلکه مشخصات سبک و لحن این نویسندگان نیز کمابیش در زبان فارسی انعکاس یافته است ... » ( از گفتاری تحت عنوان « ترجمه داستان » که در سیمینار ترجمه کابل - برگزار شده در تابستان ۱۳۴۵ - ایراد شده است . )

من خوشبختی جناب نجف ، سرور استاد فرانکلین را نسبت به توفیق کامل ترجمه‌های مذکور ندارم ولی خوب متوجهم که در کار ترجمه‌ی اداری و تجاری مسأله‌ی لحن یا آنقدرها مطرح نیست و با آنکه تا حد لازم رعایت میشود . در ترجمه‌ی ادبی هم تا آنجا که به آثار قرون گذشته مربوط میشود ، گرایش به سوی به کار بستن زبان فخیم و ادبی است و اشکالات فنی چندانی وجود ندارد ؛ توفیق هر کس بسته به استعدادش و تسلطش به دو زبان و عمق برداشتن از اثر اصلی است . شکسپیر را همه سعی میکنند به زبان سنگین و اسبیل و در قالب عبارات مفید ترجمه کنند . تنها در مورد کتاب‌های ادبی امروزی است که اشکال و اختلاف نظر پیش می‌آید و مسأله‌ی لحن از نو مطرح می‌گردد .

باید دید که آیا کتابی چون « The Catcher in the Rye » که از اول تا به آخر « تک سخنگوی » یک جوان بی شیله پوله و راحت است به زبان گفتار یک جوان ایرانی مشابه بهتر درمی‌آید یا به زبان نیمه ادبی و لفظ قلم بیخوش که ظهیرش را فقط در کتاب میتوان دید و توی زندگی و حتی توی رادیو و تلویزیون و سینما هم دیگر معادلش را نمی‌شنوی یا کمتر میشنوی ؟ آیا باید یک گوئی‌های متن را به فارسی برابر تبدیل کرد و یا آنها را در قالب الفاظ متحجر درز گرفت ؟ من شخصا شکی در انتخاب راه ندارم ولی اینکه مترجم محترم شق دوم را انتخاب کرده است ( و انتشار کتاب به این صورت از طرف فرانکلین ، به ناچار باید به صورت دلیل تأیید شیوه‌ی ( انتخابی ) مترجم از طرف سرور استاد باشد ) تعجب میکنم .

و فکرش را که میکنم دلیلی برای معنی این آقایان جز دشمنی با فارسی گفتنی ( فارسی خودمانی ، فارسی کوچه یا هر فارسی دیگری که اسمش را بگذارید ) و ارادت خاص ایشان به فارسی به اصطلاح ادبی نمی‌یابم . عدم اعتدای به کلمات عادی دارند ، استعمال فرم‌های شکسته را روا نمیدانند ، لایه به این خاطر که اگر خدای نخواستہ قطره‌ای از جوهر خودنویس ایشان به صورت کلمات حقیر غیر ادبی بر صفحه‌ی کاغذ نقش بست از ارزش ادبی کارشان کاسته می‌گردد و زحمتشان بی‌اجر میماند . آخر مگر نه « The Catcher in the Rye » یک اثر صد در صد ادبی است و سلینجر هم ممکن است تا ده سال دیگر جایزه‌ی ادبی نوبل بگیرد .

اما در واقع این طور نیست ، چون از همان کلمات عادی و عامی نیز میتوان - اگر بخواهیم و همت کنیم - عبارات قشنگ و محکم و گوش نواز بوجود آورد و میتوان با استفاده از همین کلمات صاحب سبک شد ، چنانچه دیگران کرده اند و شده اند . و در زبان فارسی

امروز هم بزرگترین تحولی که به وقوع پیوسته است شکستن سدی است که روزی زبان کتابت و زبان مجالس رسمی را از زبان کوچه و بازار جدا میکرد. و این مورد منفردی نیست. مگر نه در شئون دیگر زندگی ما نیز همین شکستن حدود و قالب های پذیرفته به سرعت ادامه دارد. همه اندرونی ها و بیرونی ها دارند جزء کوچه میشوند و اگر خودشان هم ارتباط فیزیکی شان با کوچه بیشتر از پیش نشده باشد، ما خود داریم دنیای خارج را از راه تلفن و رادیو و تلویزیون و دیگر وسائل ارتباطی امروزی به درون چار دیواری های خود می کشانیم.

نفوذ زبان کوچه در کتابت حداقل این حسن را داشت که ناگهان انبار واژه های نویسنده و مترجم را دوچندان بزرگ کرد و به امکانات توصیفی زبان افزود. حال دیگر نویسندگانی چون هدایت (جمال زاده)، آل احمد، جویک و گلستان راه را نشان داده اند، نمونه های موفق را بوجود آورده اند، و حقیقت و ارزش واژه های کوچه را هر چند که قبلاً فرم ثابت و ضبط شده ای آنها در قاموس های حجیم دیده نشده بود. ثابت کرده اند به طوری که ظاهراً شکی دیگر برای کسی باقی نباید مانده باشد، جز برای گروهی از اهل دعوی (و هم دعوا) که هنوز در کار ترجمه - و حتی آنجا که باید - استفاده از زبان کوچه را روا نمی دانند و حسن حسین پارسا ادبی را در همه جا بر زبان بی ادبی مرجع می شمارند. بگوئید آغاز، بنویسید شامگاه، بنویسید هنگام، بگوئید نخستین، بنویسید بامداد، قضیه همان قضیه ای قطعه های ادبی است و «نغمه های شاعرانه» و یک جور سنت تراش جدید، بر اساس آن نیاز روانی دیرین به سر مشق، به قالب، به حای استاد، به تکیه گاه تاریخ. و قضیه همان قضیه ای فریاد برداشتن است تا کسی خواست به بیراهه بزند و نوحه جوی کند. به زمین برگردیم ز آزمایشی با همینک وی بکنیم. آنچه در زیر می بینید اولین پاراگراف از فصل اول آخرین کتاب منتشر شده ای است - «A Moveable Feast» - که شرح حال نویسنده است در پاریس سال های بیست، در تکاپوی کار و کیف و همدمی گرفتار استاین (با اشتاین) و اسکاگ فیتس جرالده.

« Then there was the bad weather. It would come in one day when the fall was over. We would have to shut the windows in the night against the rain and the cold wind would strip the leaves from the trees in the place Contrescarpe. The leaves lay sodden in the rain and the wind drove the rain against the big green autobus at the terminal and the Café des Amateurs was crowded and the windows misted over from the heat and the smoke inside. It was a sad, evilly run café where the drunkards of the quarter crowded together and I kept away from it because of the smell of dirty bodies and the

sour smell of drunkenness. The men and women who frequented the Amateurs stayed drunk all of the time, or all of the time they could afford it; mostly on wine which they bought by the half-litre or litre. Many strangely named aperitifs were advertised, but few people could afford them except as a foundation to build their wine drunks on. The women drunkards were called POIVROTTEs, which meant female rummies.»

(p.9. Penguin edition, 1966)

ترجمه‌ی این قطعه، درحد مرسوم ادبی، و حتی درحد بیشتر ترجمه‌هایی که از همینگوی شده است، چیزی میشود شبیه به‌متن زیر:

« پس فصل هوای نامساعد بود. روزی که خزان پایان گرفته بود فرا میرسید. پنجره‌ها را می‌بایستی شب هنگام در برابر باران ببندیدیم و باد سرد درخت‌های میدان و کنترا اسکارب را از برگ برهنه می‌کرد. برگ‌ها خیس از باران افتاده بودند و باد باران را به سوی اتوبوس سبز بزرگ در توقفگاه آخر خط میراند و کافه دزآما توره خلوغ بود و پنجره‌ها از گرما و دود درون کافه‌ها گرفته بودند. این کافه‌ی محزونی بود که به نادرستی اداره میشد و مست‌های محله آنجا گرد می‌آمدند و من به علت بوی تن‌های کثیف و بوی ترشی مستی از آن احترام می‌بخشتم. مردان و زنانی که زیاد به دزآما توره میرفتند همه‌ی وقت پاهم‌ی وقتی که استعاضش را داشتند پشت میماندند. بیشتر از شرابی که هر بار نیم لیتر یا یک لیتر آن را سفارش میدادند. «آپری تیف» های زیادی با نام‌های غریب آگهی شده بود، اما کمتر کسانی استعاضت خوردن آن‌ها را داشتند، مگر به‌سورت پایه‌ای که مستی شراب را بر روی آن بنا کنند. زن‌های مشروب‌خوار را poivrottes می‌نامیدند که معنی آن rum خوارگان زن است ..»

بدک نیست ( و در این مرحله امیدوارم دوستان صاحب نظر موارد ترجمه‌ی نادرست متن را بر سر بنده بیخشانند چون صحبت از لحن کلی متن و تاثیر دسته‌جمعی کلمات روی خواننده است) ولی همینگوی نیست. یعنی همینگوی‌ای که به انگلیسی می‌خوانی و در حقیقت نمی‌خوانی بلکه می‌شنوی و به‌تو نزدیک است و از آن سوی کلیشه‌های ادبی به‌تو حرف نمیزند و کلماتش را غربال کرده است و دهان پرکن‌هایش را برای کتاب‌های گرد و خاک گرفته‌ی فضلا گذاشته است و ساده‌هایش را به‌آهنگ طبیعی کلام به هم جوش داده است. براساس این احساس از نوشته‌های او است و براساس این فکر که چون در متن و

گفتگوها یکدستی مطلق وجود دارد و برای رفتن از یکی به دیگری از قالب ادبی به محاوره‌ای نمی‌پری پس بناچار این یکدستی را هم در متن فارسی ایجاد باید کرد. و نه بصورت ادبی کردن متن و گفتگوها هر دو - که يك بار ديگر متن انگلیسی را ترجمه می‌کنم ، به قصد خودمانی‌تر کردنش و نزدیک‌تر آوردنش ، هر چند که از فرم‌های شکسته‌ی کلام کمک باید بگیرم و خواندنش ممکن است مشکل‌تر باشد و باز بی‌هیچ ادعائی درباره‌ی شاعران بودن و یا نغوا بودن ترجمه و یا حتی بی‌عیب بودنش چون ما فقط داریم يك آزمایش «لحن» می‌کنیم :

« اونوقتش هوای خراب هم بود . به روز که دیگه پائیز تموم شده بود سرش رو میکرد تو . شب مجبور بودیم پنجره‌ها رو از ترس بارون ببندیم و باد سرد تو میدون کنتراستکاپ بر گاروازد درخت میکند . بر گاز پر بارون ، خیس افتاده بودن روزمین و باد بارونو لوله میکرد میزد به اتوبوس سبز کنده‌ی تو ایستگاه آخر خط و تو کافه‌ی دز آما تو ر جای خالی نبود و پنجره‌ها از گرمای تو و دودی کافه بخار گرفته بودن . این به کافه‌ی دلننگی بود که باید سوختگی می‌چرخیدو مست‌های محله جمع میشدن اونجا و من از بوگند تن‌های کلیف و ترشاله مستی اونجا نمی‌رفتم . مردا وزن هائی که دز آما تو را تو قشون بود همیشه یا همه‌ی وقتی که پولشون میرسید مست بودن ، بیشتر از شرابی که نیم لیتر نیم لیتر یا لیتر لیتر می‌خریدن . این تیف‌های زیادی رو با اسمای عجیب غریب اونجا اعلان کرده بودن ولی کمتر کسی پول خوردن اونارو داشت مگر به صورت خالوده‌ای که مستی شراب رو اونرو بسازه . زن‌های مشروب خور رو *poivrottes* می‌گفتن که معنیش زن عسری خوره ... »

فکر می‌کنم آزمایش موفقیت‌آمیز بودن شخصاً لحن جدید و پاپا ، را بیشتر می‌پسندم و حتی حس می‌کنم آهنگ کلام همینک وی در امتداد واوهای مکررش در متن دوم بهتر درآمده است . آن‌گاه از خود می‌پرسیم چگونه است که متن چمان دانشمندی که داستان‌های بلند او را به فارسی برگردانده‌اند هیچکدام در این روال آزمایش نکرده‌اند (۲) و متأسف می‌شوم که چرا خود در ترجمه‌ی «گشایی بزرگ» جرئت بیشتر برای یکدست کردن متن و گفتگوها به خرج نداده‌ام ، هر چند که متن «محاوره‌ای» فیتس جرالده پیچیده‌تر و پر دست‌اندازتر است .

(۲) يك آزمایش جدی در این زمینه ، ترجمه‌ای است که ابراهیم گلستان از «هنکلبری فین» Mark Twain کرده است . اگرچه در جمله‌های متن قصه فرم کلمات شکسته نیستند ، ولی جا گرفتن کلمات در جمله و انتخاب آنها بر اساس مشخصات «زبان مردم» انجام گرفته است .

و حال ، در پایان مقال بگذارید آزمایشی را که با همینگوی کردیم با سلیبجر تکرار کنیم. لحنی را که من سعی میکنم در همین چند سطر اول کتاب به هولدن کالفیلد بدهم بر اساس تصویری است که پس از خواندن همه‌ی کتاب در ذهن خود از او پیدا کرده‌ام و پس از پاسخ دادن به این سؤال که اگر پس‌ریجه‌ای با مشخصات او در ایران بود چگونه حرف میزد ، پیدا کردن لحن مناسب از وظایف بی‌چون و چرای مترجم است ، و به کمک همین برداشتهای ذهنی از متن اصلی است که صورت میگیرد . و گرنه این قسمت از کار را نادیده گرفتن و به جانشینی واژه‌های «مبادل» اکتفا کردن کاری است که از عهدی ما شین هم برمی‌آید .  
و اینست هولدن فارسی زبان من :

«اگه راس راسی دلتون میخواد که شرح و تفصیلاتش رو بشنوین ، احتمالاً اولین چیزی که میخوانین بدونین اینه که من کجا بدنیا اومدم ، بچگی گندم چه جوری گذشت و بابا تنم پیش از اینکه منو پس بندازن چه کارائی میکردن ، و از این قبیل چرت و پرتای دیوید کاپرفیلدی ، ولی من هیچ حال تعریف کردنشو ندارم . اولاً که از این جور چیزا حوصله‌م سر میره و دوماً اگه من چیزی راجع به بابا تنم تعریف کنم که همچی خصوصی مخصوص باشه هر کدوم دو دقیقه خون روش پیدا میکنن...»

در این لحظه ممکن است عده‌ای از علاقمندان اتمسفر در ادبیات نگران شوند که ادامه‌ی این راه ، مخصوصاً به دست اشخاصی که بی‌پروائی دوپله‌چی‌های ما را داشته باشند، ممکن است ترجمه را به یک جور بومی کردن مشون بکشاند و مثلاً در نتیجه هولدن کالفیلد به جای نیویورک از چاله میدان سردر بیاورد . البته این خطر هست ولی حد نگاه داشتن هم هست و حفظ تعادل و با آگاهی به جنگ مشکلات کار رفتن . گفته‌اند ، گفته‌ایم و خواهند گفت که ترجمه راهی است باریک و دشوار که برای گذشتن از آن آدم باید چابکی ، نرمش و حس توازن یک پندباز را داشته باشد . اما چطوری کسی می‌تواند این‌ها را آنکه خود را به خطر بیفتند از این راه باریک و دشوار به سلامت بگذرد؟

رتال جامع علوم انسانی